

بازشناسی عرفان حقیقی از عرفان‌های کاذب

آیت‌الله علامه محمدتقی مصباح

چکیده

این مقاله به تبیین عرفان حقیقی از عرفان‌های کاذب می‌پردازد. از دیدگاه اهل بیت علیهم‌السلام، «عارف بالله» کسی است که به عالی‌ترین مقام معرفت بشر که دستیابی به آن برای ایشان ممکن است، نایل آید. همواره در طول تاریخ از عرفان تحریف‌هایی صورت گرفته و آن را با شاعر یکسان پنداشته‌اند؛ زیرا عرفا و شعرا مفاهیم معنوی و عرفانی را در قالب مفاهیم تخیلی و شعری بیان می‌کنند. این برداشتی عامیانه و نادرست است. در قرآن نیز گاهی اوقات تعابیر استعاری، کنایی و تخیلی به کار رفته‌اند. از این رو، عرفان هرگز به معنای داشتن مهارت در ارائه مفاهیم معنوی در قالب شعر و یا به صورت کنایه، استعاری و تخیلی نیست. عارف بالله کسی است که افزون بر شناخت ذهنی خدا و اسماء و صفات او، عمیقاً نیز خداوند و صفات او را باور داشته باشد. این عرفان، نشانه کامل انسان و شیعه واقعی و روح تشیع است و در پرتو تجلی نور الهی در قلب مؤمن حاصل می‌شود.

کلیدواژه‌ها: عرفان، عارف بالله، عارف، شاعر، عرفان حقیقی، عرفان کاذب.

استفاده نادرست از عنوان تشیع و عرفان

در جلسه گذشته درباره نخستین ویژگی شیعیان واقعی، یعنی معرفت به خداوند در کلام امیرمؤمنان علیه السلام سخن گفتیم؛ ویژگی ای که محور و مبنای دیگر ویژگی های شیعیان واقعی است. با توجه به اهمیت این ویژگی و استفاده های نادرستی که از عرفان در این روزگار شده و ترویج عرفان های کاذب، جا دارد که در این جلسه نیز به همین مسئله بپردازیم.

بسیاری از واژه ها و اصطلاحات در آغاز برای معانی ویژه ای وضع شده اند، اما کم کم در معانی آنها تغییراتی رخ داده است. گاهی این تغییرها و گسترش یا کاهش معانی آن واژه ها و اصطلاحات به طور طبیعی رخ داده اند و در این تغییرها نیت نادرستی وجود نداشته است. اما گاهی تغییرها غیرطبیعی است و وجود اغراضی ویژه و چه بسا سوءنیت موجب تحول در مفاهیم آنها شده است. در این بین اصطلاحی که بر ارزش های متعالی و پذیرفته جامعه دلالت دارد، تحریف می شود. همان گونه که می دانید هر کالای نفیس و باارزشی چون طلا، نمونه تقلبی دارد و سودجویان بدل آن را می سازند، یا برای اشیای عتیقه نمونه های قلبی و بدلی درست می کنند و به جای جنس اصلی معرفی می کنند. در زمینه مفاهیم و ارزش ها نیز وقتی فرصت طلبان پی می برند که ارزش هایی برای جامعه مطلوب است و اهمیت دارد، بر آن می شوند که ارزش ها را تحریف کنند و مصادیقی غیر واقعی از آنها بسازند. طبیعی است که جامعه با توجه به ذهنیتش از آن ارزش ها، نمونه های قلبی و بدلی را به منزله مصادیق آن ارزش ها می پذیرد. عنوان «شیعه»، از جمله اصطلاحاتی است که اهمیت و ارزشی ویژه دارد و در سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام مقامی عالی و جایگاهی بلند برای شیعه معرفی شده است. اما برخی افراد ناصالح بر آن شدند که به دروغ خود را شیعه بخوانند و مصادیقی غیر واقعی برای

شیعه بترانند. در مقابل، ائمه اطهار علیهم السلام با هدف زدودن انحرافات و ناخالصی ها از سیمای شیعه برای معرفی شیعه واقعی بسیار کوشیدند و فرمودند که شیعه خالص و واقعی، شرایط و ویژگی هایی ممتاز دارد و چنان نیست که هر کس اهل بیت علیهم السلام را دوست دارد، شیعه به شمار آید. از جمله اصطلاحات و واژه هایی که در فرهنگ اسلامی ما جایگاهی ویژه دارد، «عرفان» و «عارف» است. این اصطلاحات از صدر اسلام مطرح بوده و اهمیتی ویژه داشته است. مسئله عرفان بالله و معرفت خداوند چنان جایگاه بلندی دارد که هر کس نمی تواند بدان دست یابد. همین جایگاه موجب شد که افراد منحرف و شیاد تعریف هایی از «عارف» ارائه دهند و مصادیقی را برای آن برشمارند تا خودشان نیز در زمره همان مصادیق جعلی و بدلی قرار گیرند و عارف شناخته شوند. بدین ترتیب، امروزه در جامعه ما، گاهی برخی اقشار معنایی از عارف برداشت می کنند که نه تنها از جایگاه بزرگ و ارزشمندش در اسلام برخوردار نیست، بلکه جایگاه و ارزشی منفی نیز دارد. برای نمونه، برخی عارف را با صوفی یکسان می دانند و هر دو را رد می کنند. برخی مفهوم «عارف» را با مفهوم «شاعر» یکسان می انگارند. شاید برداشت اخیر از آن روست که در سخنان بسیاری از عرفا، تعبیرهای شاعرانه فراوان یافت می شود و بسیاری از عرفا، شاعر نیز بوده اند.

حقیقت عارف و تفاوت آن با شاعر

در اینجا لازم است قدری درباره مفهوم «عارف» سخن بگوییم و تفاوت آن را با مفاهیم مشابه بازشناسیم. سپس به اجمال راه رسیدن به عرفان واقعی را که نزد اهل بیت علیهم السلام پذیرفته است، معرفی کنیم. «عارف»، اسم فاعل، و مصدر آن «معرفت» و «عرفان» است. عرفان که شناخت و معرفت معنا می دهد، در اصطلاح به معنای

در این اصطلاح، شعر عبارت است از: بیان مفاهیم تخیلی در قالبی منظوم. از این رو، هرگونه شعر، چه شعر نو و چه شعر قدیم، باید از نوعی وزن و قافیه برخوردار باشد. به هیچ‌روی از شاعر انتظار نمی‌رود که در اشعار خود از برهان و مقدمات بدیهی و برهانی استفاده کند. از شعر نیز انتظار نمی‌رود که واقعیات را بیان کند. بنابراین، برخی گفته‌اند: «إِنَّ أَحْسَنَ الشُّعْرِ أَكْذَبُهُ» (مجلسی، ۱۴۰۶ق، ج ۱۷، باب ۱، ص ۱۶۶)؛ نیکوترین شعر، دروغ‌آمیزترین آن است.

راز یکسان‌انگاری عارف با شاعر

برداشت برخی از عرفان و عارف، همان برداشت از شاعر و شعر است. از دیدگاه آنان، عارف کسی است که مفاهیم الهی، معنوی و عرفانی را در قالب مفاهیم تخیلی بیان کند. حال اگر آن مطالب را در قالب شعر و نظم ارائه کرد، شاعر نیز به‌شمار می‌آید. مانند اشعار حافظ که مفاهیم بلند معنوی و الهی را در قالب شعر و تخیل ارائه کرده است. وجود چنین شباهتی میان کار عارف و شاعر، موجب شده که برخی عارف را با شاعر یکسان پندارند و گمان کنند عارف کسی است که شعر می‌گوید و در اشعار خود از می و ساقی و ساغر نام می‌برد. این برداشتی عامیانه و نادرست از عرفان و عارف است. البته درباره کاربرد واژگانی چون می، ساقی و ساغر در اشعار و تعبیر عرفانی قضاوت‌هایی گوناگون وجود دارد که برخی از آنها جانب افراط دارد و برخی جانب تفریط. برخی این رویه را برنمی‌تابند و برآن‌اند که نباید برای تبیین مفاهیم دینی و الهی از واژگانی استفاده شود که در عرف مردم مصادیق و متعلق آنها حرام و منفور است. بعکس، برخی معتقدند که قوام عرفان به استفاده از می و ساغر و دلبر و چنین واژگانی است و شعری عرفانی است که حتماً از می سخن گفته باشد. این دو برداشت نادرست است. در قرآن برای بیان حقایق بلند و معنوی و اخروی، گاه

شناخت خداوند متعال است. از دیدگاه اهل بیت علیهم‌السلام «عارف بالله» کسی است که به عالی‌ترین درجه معرفت بشر که دستیابی به آن برای انسان ممکن است دست یافته باشد. اما در این اصطلاح تحریف‌هایی شده و در یکی از آنها عارف با شاعر یکسان دانسته شده است. برای بیان چرایی این یکسان‌انگاری و بطلان آن، لازم است که به اصطلاح «شاعر» نگاهی بیفکنیم، تا نسبت آن را با عارف بازشناسیم. «شاعر» اسم فاعل از ریشه «شعر» است. در صناعات خمس منطق آمده است: شعر صنعتی است که در آن از مقدمات برهانی یا جدلی استفاده نمی‌شود، بلکه در شعر از مقدمات وهمی و تخیلی استفاده می‌شود و هدف از شعر نیز تحریک احساسات شنونده است. شاعر در پی آن نیست که با شعر خود مطلب حقی را اثبات کند و بر آن دلیل و برهان ارائه دهد، بلکه در پی آن است که احساسات شنونده را تحریک کند. شاعر کسی است که به‌طور منطقی بتواند مفاهیم تخیلی را به گونه‌ای به مخاطبان القا کند که احساساتشان تحریک شود؛ در جنگ، با اشعار حماسی و رجزهایی که می‌خوانند، نیروها را برای رزم با دشمن تحریک کند؛ در مجالس شادی با سروده‌های خود، شادمانی را در مردم برانگیزد؛ و در مجلس حزن و اندوه با مرثیاتی، مخاطبان خود را غمگین سازد.

این تحریک احساسات در جنگ با تحریک قوه غضبیه صورت می‌پذیرد و در مواقع دیگر، با تحریک عواطف و برانگیخته شدن محبت، شادمانی یا غم و دیگر احساسات رخ می‌دهد. به هر حال، سروکار شعر با احساسات و عواطف است، نه عقل و آنچه از صنعت شعر انتظار می‌رود، تنها تحریک احساسات است. همچنین در اصطلاح منطقی شعر، داشتن نظم و قافیه از ویژگی‌های شعر به‌شمار نمی‌آید و شعر تنها نوع بیانی است که در آن از مقدمات و گزاره‌های تخیلی استفاده شده است. اصطلاح دوم شعر، به ادبیات مربوط است که

گر کسان قدر می بدانندی شب نخفتی و رز نشاندی
 ای هر خوشه‌ای کنیزک ترک بنشاندی مگس پرانندی
 وی می‌گفت که منظور حافظ از بیت نخست این بوده
 که اگر کسانی قدر انس با خدا را می‌دانستند، شب‌ها
 نمی‌خوابیدند و او را عبادت می‌کردند. همچنین در بیت
 دوم می‌گوید که آنان از دلشان مواظبت می‌کنند که
 خیال‌های باطل و هوس‌های شیطانی در آن راه نیابد و تنها
 یاد خدا به قلبشان وارد شود.

عرفان حقیقی و عرفان‌های کاذب

به هر حال، برداشت برخی از عرفان، مهارت بیان مطالب
 بلند الهی و نامحسوس در تعبیر شاعرانه، و تشبیه آن امور
 ماورای مادی به محسوسات است. این برداشت از آنجا به
 دست آمد که دیدند عرفا در قالب شعر و با استعاره و کنایه
 مطالب بلند عرفانی را بیان می‌کنند. در این‌گونه
 برداشت‌ها، عرفان از سنخ اموری است که با واژگان،
 اصطلاحات و تعبیرهای ویژه از آن سخن می‌گویند و
 امری فکری و ذهنی به‌شمار می‌آید. اما در این دوران،
 برداشت دیگری از عرفان شایع شده که به رفتار و
 روش‌های عملی ویژه اختصاص دارد. در این‌گونه عرفان،
 که حتی میان مذاهب غیرالهی و مادی مانند بودیسم رواج
 دارد، برنامه‌ها و تمرین‌های عملی و روانی، از جمله
 تمرکز بر برخی چیزها گنجانده شده که موجب گسترش
 درک انسان و افزایش قدرت بدنی و روحی او می‌شود.
 این تمرین‌ها و ریاضت‌ها که از جمله مرتاضان هندی به
 آنها دست می‌زنند، چنان به فرد تمرکز و آرامش می‌بخشد
 و قدرت روحی و بدنی‌اش را بالا می‌برد که می‌تواند
 کارهایی خارق‌العاده انجام دهد. برای نمونه، می‌تواند
 اجسام بسیار سنگین را جابه‌جا کند یا از نظر روحی بر
 دیگران چیرگی یابد. یکی از نتایج این تمرین‌های روحی
 و تمرکزها هیپنوتیزم است که فرد با داشتن این مهارت و

از واژگانی چون خمر استفاده شده که نام مایعی پلید و
 نجس است. برای نمونه، خداوند می‌فرماید: ﴿مَثَلُ الْجِنَّةِ
 الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِّنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِّنْ
 لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ﴾ (محمد: ۱۵)
 ؛ وصف آن بهشتی که پرهیزکاران را وعده داده‌اند، این
 است که در آن جوی‌هایی است از آبی دگرگون‌نشده و
 جوی‌هایی از شیری که مزه‌اش برنگردد و جوی‌هایی از
 باده‌ای که لذت‌بخش آشامندگان است.

روشن است که منظور از باده و می بهشتی در این آیه
 و سایر آیاتی که مضمونی مشابه دارند، آن مایع
 مست‌کننده، نجس و حرام نیست. چنین کاربردی جنبه
 تشبیه دارد و این کاربردهای استعاری، تخیلی، کنایی و
 تشبیهی در ادبیات نه تنها مردود نیست، بلکه موجب
 لطافت کلام و حسن آن می‌شود و به مقتضای مقام خطاب
 صورت می‌پذیرد. همچنین اگر عارفی در اشعار خود از
 واژه «می» و «خمر» استفاده می‌کند، روشن است که
 منظورش شراب نجس و حرام نیست، بلکه این واژگان
 در فرهنگ عرفان، معانی عرفانی ویژه‌ای دارند. پس نباید
 استفاده از چنین واژگانی را در اشعار عرفا و سخنانشان
 برای بیان معارف بلند دینی، کج‌سلیقگی و رویه‌ای
 نکوهیده به‌شمار آوریم. چه در گذشته و چه در روزگار
 ما، برخی از رجال دینی و علمای بزرگ و والامقام ذوق
 شعر نیز داشته‌اند و در اشعار عرفانی خود از همین واژگان
 استفاده کرده‌اند، اما به هیچ‌رو، منظورشان معنا و مفهومی
 نیست که در عرف مردم استفاده می‌شود، بلکه از این
 واژگان، معانی خاص عرفانی را در نظر داشته‌اند. مرحوم
 حاج شیخ غلام‌رضا یزدی که مردی عالم و زاهد و از نظر
 معنوی فوق‌العاده بود، در سخنرانی‌های خود اشعار حافظ
 را می‌خواند و می‌گفت که منظور حافظ از این اشعار آنچه
 برخی می‌پندارند نیست. برای نمونه، وی این شعر را
 فراوان می‌خواند:

اوصاف یادشده از او در قرآن است. شناخت خدا و اوصافش از ضروریات اسلام است و اگر کسی به خداوند یا به صفاتش که از جمله آنها مکان نداشتن اوست اعتقاد نداشته باشد، موحد و مسلمان نیست. اما با این پایین‌ترین مرتبه معرفت خدا که شرط اسلامیت و تشیع است، کسی عارف بالله شناخته نمی‌شود و منظور امیرمؤمنان علیه السلام از «العارفون بالله» این مرتبه پایین از معرفت خدا نیست. عارف بالله و حقیقی کسی است که به معرفت کامل خداوند دست یافته باشد؛ چنان‌که به هرکس فقه می‌داند فقیه نمی‌گویند و فقیه کسی است که واجد فقه است و به بالاترین مراتب فقاها و اجتهاد و قدرت استنباط در فقه دست یافته و فقه در وجودش رسوخ کرده است.

عارف بالله کسی است که معرفت الهی در دلش نفوذ کرده است و به عبارت دیگر، معرفتش به خداوند کامل شده است. این معرفت و عرفان، تنها با یادگیری مفاهیم و آگاهی از براهین اثبات وجود خداوند و صفات ثبوتیه و سلبيه و صفات جلال و جمال حاصل نمی‌شود. همه ما دعای جوشن کبیر را که در آن هزار صفت و نام خداوند متعال آمده می‌خوانیم و به صحت معانی آن اعتقاد داریم، اما چنان نیست که هرکس این نام‌ها را بخواند، عارف باشد. عارف کسی است که معرفت و اعتقاد به خداوند و صفات او در قلبش رسوخ یافته باشد. اینکه چیزی به ذهن انسان راه یابد و عقل وی نیز آن را تأیید کند، با اینکه باوری در قلبش پدیدآید، متفاوت است. آنچه انسان با ذهن درمی‌یابد و از آن آگاه می‌شود با آنچه در دل باور می‌کند، بسیار تفاوت دارد. کسانی به معرفت حقیقی خدا دست یافته‌اند و عارف بالله‌اند که افزون بر شناخت ذهنی خداوند و اسما و صفات او، دلشان نیز خداوند و صفاتش را باور داشته باشد و آن معرفت، کاملاً در قلب و دلشان رسوخ یافته باشد.

در روایتی درباره عظمت علم آمده است: «أَلْعَلِمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ» (مصباح‌الشریعه، ۱۴۰۰ق،

دانش، می‌تواند از راه چشم بر دیگری تصرف یابد و چیزهایی را به او تلقین کند.

چنان‌که می‌دانید، امروزه بر این‌گونه ریاضت‌ها و تمرین‌های بدنی و روحی ویژه که قدرت بدنی و روحی انسان می‌طلبد، نام «عرفان» می‌نهند. آن‌گاه عرفان را به عرفان الهی و غیرالهی تقسیم می‌کنند که عرفان الهی در ادیان آسمانی ریشه دارد و عرفان غیرالهی میان بت‌پرست‌ها، بودایی‌ها و هندوها رایج است. عرفان غیرالهی، مشتمل بر تمرین‌های بدنی و روحی ویژه است که آثاری خاص برجا می‌نهد. اما حقیقت این است که نه آن برداشت‌های نابه‌جا از عرفان که به افکار، واژه‌ها و سخنانی خاص مربوط است و برخی آن را «عرفان نظری» نامیده‌اند، نه این روش‌های عملی و ریاضت‌های روحی و بدنی که «عرفان عملی» می‌خوانند، هیچ‌یک عرفان به‌شمار نمی‌آید. حقیقت عرفان هیچ‌یک از این اصطلاحات نیست، بلکه شهود جلوه‌های الهی و درک بهتر خداوند است. عرفان به‌هیچ‌روی به معانی یادشده نیست و نمی‌توان داشتن مهارت در ارائه مفاهیم معنوی را در قالب شعر و با تعبیر کنایی، استعاره و تخیلی، عرفان به‌شمار آورد. این تمرین‌های خاص بدنی و روحی نیز عرفان نیستند، بلکه عرفان حقیقی شناخت بهتر خداوند است. این همان عرفان نابی است که امیرمؤمنان علیه السلام در تبیین نخستین ویژگی شیعیان واقعی، آنان را متصف بدان می‌دانند و می‌فرمایند: «هم العارفون بالله». درحقیقت، این وصف جامع و برآیند دیگر ویژگی‌های شیعیان حقیقی است و دیگر اوصاف، لوازم این وصف به‌شمار می‌آیند.

مراتب عرفان و معرفت خدا

عرفان نیز مانند همه حقایق عالم، از جمله ایمان و عدالت مراتبی دارد. مرتبه نخست عرفان و معرفت خدا که شرط آغازین ورود به اسلام و تشیع است، شناخت خدا با

بازتاب دهد. آن شایستگی بهره‌مندی از نور الهی با عمل و کوشش در جهت بندگی خداوند به دست می‌آید؛ چنان که خداوند فرمود: ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ﴾ (نور: ۳۵)؛ خدا هر که را خواهد به نور خود راه نماید. طبیعی است هر چه کوشش انسان در مسیر بندگی خداوند و کسب معارف الهی بیشتر شود، خداوند مراتب عالی‌تری را از عرفان خویش به او می‌چشاند و وی را به مراتب عالی‌تر هدایت خویش رهنمون می‌سازد. هدایت الهی مراتبی دارد و هر گامی که انسان به سوی خدا برمی‌دارد، از مرتبه بالاتری از هدایت الهی برخوردار می‌شود؛ چنان‌که خداوند فرمود: ﴿وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَآتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ﴾ (محمد: ۱۷)؛ و آنان که هدایت شدند، خدا آنان را هر چه بیشتر هدایت بخشید و [توفیق] پرهیزکاری‌شان داد. بنابراین، عرفانی که کمال انسان و نشان شیعه واقعی و روح تشیع است، با خواندن کتاب و فراگیری برخی مفاهیم و اصطلاحات و بیان آنها در ترکیب‌های شاعرانه حاصل نمی‌شود، بلکه با خودسازی و کوشش در جهت کسب معارف الهی و به کار بستن آنها و بندگی خداوند به دست می‌آید. البته عارفان تعبیراتی شاعرانه دارند و با اشعاری عرفانی، برخاسته از نورانیت دل، از احساسات درونی و دریافت‌های قلبی خود پرده برمی‌دارند. اما چنان نیست که هرکسی شعر بگوید و در شعر خود از مفاهیم معنوی و الهی استفاده کند، عارف باشد. عرفان و معرفت حقیقی در پرتو تجلی نور الهی در قلب حاصل می‌شود؛ نوری که خداوند به قلب مؤمن می‌تاباند و با آن نور، او را از تاریکی جهل خارج می‌گرداند. شرط دستیابی به چنین معرفت و عرفانی، تمرین بندگی خدا و عمل به دستورهای اوست.

منابع

امام صادق علیه السلام، ۱۴۰۰ق، مصباح الشریعة، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
مجلسی، محمدباقر، ۱۴۰۶ق، بحارالانوار، تهران، المكتبة الاسلامیه.

ص ۱۶)؛ علم نوری است که خداوند در قلب هرکس که خود بخواهد قرار می‌دهد. بی‌تردید این علم که خداوند، هر که را لایق یافت از آن بهره‌مند می‌گرداند، تنها فراگیری برخی مفاهیم، دانش‌ها، اصطلاح‌ها و استدلال‌های علمی نیست؛ چون اینها را یک کافر نیز می‌تواند فراگیرد. یک فرد کافر نیز می‌تواند کتاب‌های فلسفی و عرفانی را بخواند و حفظ کند و اگر تنها با فراگیری مفاهیم و اصطلاحات عرفانی کسی عارف بالله می‌شد، افراد کافر و منکر خدا نیز می‌توانستند عارف بالله شوند! عارف کسی است که افزون بر معرفت حصولی به خداوند و فراگیری مفاهیم و اصطلاحات، آن معرفت از ذهنش فراتر رود و وارد قلب و دلش گردد. او باید در دل به آنچه فرا گرفته باور داشته باشد و آن باور در عمل و رفتارش نیز بروز یابد. ما می‌گوییم که خداوند همه‌جا حضور دارد، اما حضور او را باور نداریم؛ چون اگر باور داشتیم، در خلوت و دور از چشم دیگران گناه نمی‌کردیم. اگر چندین برهان بر حضور خداوند اقامه کنیم و بدانیم که هیچ چیز از نظر او پنهان نیست، تا زمانی که آن علم به باور تبدیل نشود، در رفتار ما تأثیری نخواهد گذاشت. پس معرفت و علم مطلوب نوری است که از فراگرفتن برخی واژگان و مفاهیم، فراتر باشد. این علم حتی از دانستن یک مجموعه براهین فراتر است؛ معرفتی است که در دل انسان رسوخ می‌کند و بهترین نامی که می‌توان بر این باور و معرفت قلبی و درونی نهاد، نور است که خداوند به وسیله آن، انسان را هدایت می‌کند.

همگان شایستگی برخوردار از معرفت و عرفان الهی را ندارند. این معرفت و نور در اختیار کسانی قرار می‌گیرد که مدارج تعالی، ترقی و کمال را گذرانده باشند و به وجود خود چنان گستره‌ای بخشیده باشند که بتوانند ظرف نور الهی شوند. چنان‌که آینه به سبب شفافیت و صیقل خوردگی می‌تواند نور را جذب کند و آن را بازتاباند، اما جسم کدر، تیره و غیرشفاف نمی‌تواند نور را